

ISBN 978-506-135-083-2
پسر طلا، دختر زمره
مترجم: گیتا حجتی
نویسنده: بی بی یون لی

پسر طلا، دختر زمره

هاتم ملک

نویسنده: بی بی یون لی
مترجم: گیتا حجتی



کتابسرای تندیس

خانم مالک

مصاحبه با خبرنگار جوان شانگ‌های برای خانم جین که صاحب فروشگاه‌های روبه‌روی زندان ایالتی بود، عجیب به نظر نمی‌رسید. از وقتی سوسو را به خانه‌اش پناه داده و از چشم غریبه‌های کنجکاو پنهان کرده بود این زن جوان اولین خبرنگاری نبود که می‌خواست با او مصاحبه کند، اما این بار برای مجله مشهور زنان از شهر شانگ‌های بود، شهری بزرگ‌تر از پایتخت یا مرکز استان که با شهرهای دیگر تفاوت داشت، از کلیه واتر تاون که دور از زندان بود، بگذریم، هیچ چیز مردم غریبو می‌را به آن‌جا نمی‌کشاند. خانم جین فکر کرد با این که خبرنگار به خاطر او نیامده بود، اما مردم شانگ‌های درباره او و فروشگاهش مطالبی در این مجله می‌خوانند.

اتوبوسی که خبرنگار را به شهر آورد ساعت سه بعد از ظهر رسید. دو ساعت قبل از آن خانم جین فروشگاهش را تعطیل کرد. او تمام قفسه‌ها را پاک و همه جا را گردگیری کرد، کف سیمانی را هم دو بار شست. بلوز و شلوار ابریشمی جدیدی پوشید، کفش‌های چرمی به پا کرد که روی جعبه‌اش نوشته بود، وارداتی از ایتالیا.

سرطلا، دخترز مرد
از آن جایی که خانم جین تاجر با هوشی بود جملات روی جعبه را باور نکرد با این حال آن کفش‌های زیبا بهتر از کفش‌هایی بود که مردم آن شهر به پا می‌کردند و ارزش پُر دادن را داشت.

کفش و لباس‌ها هدیه پسر خانم جین بود که پیمانکار ساختمانی نسبتاً موفق در پایتخت بود. دو سال پیش وقتی خانم جین بیوه شد، پسرش از او خواست به خاطر شرایط رفاهی بهتر نزد خانواده او به شهر بیاید، و وقت خود را در فروشگاه‌های کوچک تلف نکند که درآمد یک ماه یا دو ماه آن را او یک روزه در می‌آورد. خانم جین این پیشنهاد را نپذیرفت. او در سن شصت و هشت سالگی آن قدر قوی بود که می‌توانست جعبه سی کیلویی را بردارد و روی بلندترین قفسه بگذارد. نیازی نبود او به کسی حتی به پسرش تکیه کند. علاوه بر این، بیش از دو سال بود که زن‌هایی را دور و بر خود جمع کرده بود که در حال حاضر برای گذران زندگی به او متکی بودند. او هیچ‌گاه زندگی با آن زن‌ها را ول نمی‌کرد تا برود زندگی خسته کننده‌ای را تحت حاکمیت عروسی شروع کند که از همان اول هم‌باب میلش نبود.

وقتی کار نظافت تمام شد، خانم جین با فنجانی چای پشت پیشخوان نشست. او علامت بسته بودن فروشگاه را پشت در زده بود اما می‌دانست که مردم آن‌جا وقتی چیزی نیاز داشته باشند، در پشتی را می‌زنند. این علامت فقط برای کسانی بود که از خارج شهر می‌آمدند. خانم جین به این نقل قول قدیمی اعتقاد داشت که با هوش‌ترین خرگوش علف‌های اطراف لانه‌اش را نمی‌خورد، او قیمت اجناس را برای مردم محله‌اش کمتر حساب می‌کرد و به‌زحمت سودی نصیبش می‌شد.

او عمری در کلیر واتر تاون زندگی کرد و از بچه‌هایش مراقبت کرد تا بزرگ شدند، بعضی‌ها مانند پسرش از آن‌جا رفتند، آن‌هایی که ماندند، ازدواج کردند و او شاهد ادامه نسل‌شان بود، همان‌طور که زمانی بزرگ‌ترها شاهد رشد او بودند، هر چند کسانی که او را مانند یک دختر بچه با دو دسته موی بافته، یازن جوان تپل مپل و دوست داشتنی به یاد داشتند، روزه‌روز از تعدادشان کم می‌شد. در این

خانم مالک
چند سال با فقدان بزرگ‌ترها، خاطره جوانی اوهم محو می‌شد و حتی اگر دروغ‌ترین حرف‌ها را درباره زندگی می‌زد، کسی نبود تا با او مخالفت کند. خانم جین آهی کشید، ایستاد و خودش را در آینه برانداز کرد. موهای او محکم و گوجه‌ای پشت سرش جمع شده و ابروهایش را تازه برداشته بود، طوری به صورت خود نگاه کرد انگار غریبه‌ای را دیده باشد، بعد از مدت‌ها تصمیم گرفته بود زنی آراسته باشد. در سن و سال او زن‌های دیگر به زیبایی و شیک‌پوشی او نبودند، این واقعیتی بود که خانم جین به آن افتخار می‌کرد هر چند کسی وجود نداشت تا به او فخر بفروشد.

خبرنگار شانگ‌هایی به آن زیبایی نبود که خانم جین تصور می‌کرد - با این که خانم جین شیک پوش بود اما لباس، جواهرات و آرایش کمکی به سن و سال او نمی‌کرد. چشم‌های باز و از هم دور او و چهره‌اش رامتحیر نشان می‌داد، موهای کم‌پشتش او را مجبور به گذاشتن کلاه گیس از پنجاه سالگی کرده بود. خانم جین با لبخند گفت: «بعضی زن‌ها با چند نعمت خدادادی متولد می‌شوند، سوسو فقط یکی از آن‌هاست.

خبرنگار گفت: «عده‌ای از مقامات دادگستری به من گفتند، او در حال حاضر باشما زندگی می‌کند، می‌توانم او را ملاقات کنم؟»

«او آمادگی ملاقات با غریبه‌ها را ندارد.»

«من زیاد مزاحم او نمی‌شوم. فقط چند سؤال می‌پرسم.»

خانم جین سرش را تکان داد. از زمان اعدام همسر سوسو، او را از خبرنگاران دور نگه داشته بود» او مثل دختر من است، اگر سؤالی دارید، من جواب می‌دهم.» «او در مورد رای دادگاه که بچه را از او دریغ کرده است چه فکر می‌کند؟»

«مهم نیست او چه فکری می‌کند.»

اوایل، این فکر دیوانه کننده ذهن سوسو را به خود مشغول کرده بود. چه کسی می‌خواست از مردی که منتظر اعدام است، بچه‌ای داشته باشد؟ خانم جین گفت: «قاضی گفت نه، پس بهتر است او هم دیگر فکرش را نکند.»